

یک سال دیگر به عطر تو

چه ناباورانه و سخت سپری می شود لحظه های بی حضورت! بی عطر نفست! باورم نمی شود یک سال دیگر گذشته باشد و ما همچنان خیره به دور دست هایی که دیگر رنگ ناامیدی به خود گرفته اند باشیم. می دانم، دلت گرفته تر از همه دل های گرفته مردمان این شهر است. دلت را به درد می آوریم با عبور از چراغ قرمزهای خیابان زندگی. اما هر که ایم، هر چه ایم باز چنان پیرزنی که همه دلخوشی اش این بود که در صف شیفتگان یوسف کنعان قرار گیرد، ما همه دلخوشی مان به یک کشیدن واژه منتظر است و ما؛ دل خسته تر از کوچه های گرفته مدینه، شکسته تر از قلب بچه یتیم های کوفه پس از شهادت مولا علی (علیه السلام) هستیم. هر چه خواستیم ادا دریاوریم و فکر کنیم که می توانیم با سرگرمی های دنیا دل بی صاحبمان را زمینی کنیم، نشد که نشد.



تمرین روزآمدنت

همواره دل مان هر غروب جمعه هوایی می شود آقا! باورم نمی شود که بهار بیاید و متبرک به نامت و دم مسیحایی ات و نفخه صورت نباشد. می دانم، بهار همه طراوتش را از گل نرگسی وام می گیرد که اگر بیاید، عید واقعی رخ می نماید. سراسیمه به خیابان می روم، انگار «خبری در راه است». شهر در آشوب و هیجانی عجیب دست و پا می زند. شاید عید نوروز تمرین روز آمدنت باشد! این همه آشتگی، این همه شور، این همه سر و صدا... برای نو شدن طبیعت؟!!

نه... باورم نمی شود. ما برای تمرین مراسم استقبال از یک منجی آماده می شویم که وقتی حتی نبود، آدم و خوا منتظرش بودند. نوح، عیسی، موسی و ابراهیم مژده آمدنش را داده بودند... و آیات کلام الله، معجزه رسول مهربانی، خبر از آمدن سواری دادند که وقتی بیاید انقلابی در زمین بر پا می شود. چه عجیب است واژه انتظار که با تولد هر آدم با روحش عجین می شود و به خاطر همین است که گاه در یک جمع صمیمانه و شاد، ناگهان دل مان می گیرد و احساس غربت تمام ذره های وجودمان را می لرزاند. آخر ما منتظریم؛ ما مردمان خسته در به در.

مسافر سبز
مرثیه رحیمی توسی

اللهم عجل لولیک الفرج و العافیة و النصر